

درباره رمان «ناپدیدشدگان» نوشته آریل دورفمان

«هرگز از مرگ نهراسیده ام... هراس من باری از مردن در سرزمینی است که مزد گورکن از آزادی آدمی بیشتر باشد»

احمد شاملو

حالا سال ها است که تب اندیشه های مارکس رو به افول نهاده است و بسیاری از کسانی که تا قبل از این افول به جانبداری از آن می پرداختند؛ در تجارتخانه های خود مشغول معامله و تجارتند.

بسیاری از بهترین نظریه پردازان بدل به بهترین تاجران شده اند در واقع اندیشه هایی که آدم و ملت های یک قرن و اندی را تحت تاثیر خود قرار داده بود دیگر وجود ندارد. به نظر شما آیا «فوکویاما» از این حادثه شادمان نیست؟ برای برهم زدن این شادمانی می توان هنوز هم به برخی از اندیشه های مارکس - جدا از اینکه این اندیشه ها حاکم هستند یا خیر - استناد کرد. آنجا که مارکس بر نقش پیامبرگونه تاریخ اشاره می کند مبحثی نیست که با پایان حکومت های مارکسیستی فراموش شود. طبق این رویکرد هیچ کس نمی تواند تاریخ را از مسیر اصلی خود منحرف کند؛ چرا که تاریخ با لبخندی به او اثبات خواهد کرد که وقایع نیرومندتر از آن هستند که زود فراموش شوند.

در سال ۱۹۷۳ کودتای نظامیان شیلیایی به رهبری پینوشه علیه حکومت چپگرای سالوادور آلنده تنها به براندازی سیاسی یک حکومت محدود نشد بلکه سویه های دیگری غیر از سیاست را نیز تحت تاثیر خود قرار داد و در واقع به شکل گیری یک واقعه مهم تاریخی انجامید (آیا می توان نقش تاثیر گذار این واقعه تاریخی را به راحتی انکار کرد؟) با این کودتا روشنفکران، نویسندگان و شاعرانی چون پابلو نرودا، ایزابل آلنده، آریل دورفمان و... مجبور به ترک کشور خود شدند. این مهاجرت شاخه ای از ادبیات در محاق را شکل داد که کمابیش پایه های حکومت میلیتاریستی پینوشه را سست می کرد.

نویسندگان و شاعرانی از این دست با نوشته های خود واقعیات زندگی مردمان کشور خود را که به سختی در یک پروسه زمانی دشوار در کشور خود می زیستند منعکس کردند، تا از این طریق هم مبارزات خود را پیگیری کنند و هم تعهد و التزامی را که بدان پایبند بودند ادامه دهند. (قابل توجه آقای سارتر! به نظر شما سارتر در مورد این نوشته ها چگونه فکر می کرد؟)

کتاب ناپدیدشدگان آریل دورفمان برآیند چنین تلقی هایی است. (همچنان که در نمایش مرگ و دوشیزه نیز همین رویکرد را دنبال کرده است.) دورفمان با نام مستعار «اریک لوهمان» و انتقال وقایع داستان خود به کشوری دیگر (یونان) همان مسئله ای را پی می گیرد که قبل از این اشاره شد: مبارزه علیه حکومت دیکتاتوری.

رمان ناپدیدشدگان ماجرای زنان روستایی است که با بالا آمدن اجساد از رودخانه هر یک ادعا می کنند آن جسد پدر، شوهر و برادر آنها است که توسط حکومت دیکتاتوری ناپدید و سپس کشته شده اند. آنان هویت خود را در اجساد بی جانی جست و جو می کنند که برایشان مبدل به «اسطوره های امروزی» شده است. اسطوره هایی که اگرچه نام و نشانی ندارند اما خود هویتی مشخص را به روح جامعه تزریق می کنند.

تمام وقایع داستان در یکی از روستاهای یونان می گذرد که تحت اشغال نازی ها است. دورفمان با انتقال مکانی داستان به کشوری دیگر و با استفاده از نام مستعار کتابش را منتشر می کند. کتاب در شیلی منتشر و خوانده می شود (۱۹۸۱) اما آیا دلیلی وجود دارد که یونان همان شیلی و نازی ها همان حکومت میلیتاریستی پینوشه نباشد؟

او با این حربه به دو هدف دسترسی پیدا می کند: اول خوانش داستان در کشور خودش (شیلی) و دوم جهانی شدن اثرش. دیکتاتوری، ظلم، ستم، خفقان و... مفاهیمی نیست که تنها مختص به یک دوره تاریخی و مکان خاصی باشد. در هر کجای دنیا از آمریکای لاتین گرفته تا کشورهای آفریقایی از زیمبابوه و سودان تا فیلیپین و سوریه می توان چنین روندی را مشاهده کرد. اینجا است که نقش دورفمان به عنوان نویسنده ای جهانشمول به خوبی آشکار می شود.

دورفمان به عنوان نویسنده نقش آدمی را ایفا می کند که به جای آدم های دیگر سخن می گوید، حرف می زند و می نویسد و در نهایت شامل این تعریف آلبر کامو از نویسنده می شود که: «نویسنده کسی است که به جای آدم هایی که می بینند و می فهمند اما نمی توانند بنویسند، دست به نگارش می زند.» با این تفصیل آیا دورفمان نویسنده بزرگی نیست؟

«سروان از سکو پایین آمد و در سالن شروع به قدم زدن کرد. پوتین هایش گه گاه کنار یکی از زن ها، تقریباً چسبیده به او درنگ می کرد. دست آخر کنار پیرزنی که روی لبه یک نیمکت کمابیش در وسط سالن بی حرکت نشسته بود ایستاد.» (ص ۱۱۲) چنین فضاهای وحشت انگیزی در رمان ناپدیدشدگان کمابیش تکرار می شوند. با این توصیفات می توان به عمق فاجعه هایی که رخ می دهند دست یافت.

به هر حال در کشورهایی که وجود حوادث تاریخی بسیار بر تمامی شئون زندگی مردم تاثیر گذارده است و به تعبیر پل ریکور از تورم خاطرات بسیار در رنجند وجود نویسندگانی چون آریل دورفمان نه تنها واجب که ضروری به نظر می رسد.